



رویکرد آگاهانه به میراث کهن

جویا جهانبخش



زده!

نشر سومین ترجمهٔ جامعهٔ باز و استقبال از آن فرخنده است؛ شنیدن این که دانشوری دو دهه در کتابی می‌پیچد تا ترجمه‌ای دقیق و استوار از آن عرضه کند، مبارک است؛ فروش فوق‌العادهٔ کتابهای فلسفی و این عنایت به مسائل فکری، مسرت‌بخش است؛ اما آیا همه چیز همین است؟!

این مسرت و فرخندگی به شرط آن حاصل می‌شود که شما در بازار روز کتاب، یک ترجمه و فقط یک ترجمهٔ روان از تفسیر صافی ملا محسن فیض به من نشان دهید! که نیست! جایی نمی‌ازین توجه را به تاریخ بیبقی، نه به عنوان متن تکلیف‌درازی، که به عنوان آینه‌ای به یادگار مانده از روزگاری که بر ما (همین «ما»ی امتداد یافته در تاریخ) گذشته، سراغ کنید! که نمی‌توانید کرد! در کوی کتابفروشان، پُرسندگان بیشمار را در طلب اساس الاقتباس خواجه نصیر که شاید هیچگاه گرد کهنگی نپذیرد، بیا بید! که نخواهید یافت! راستی چرا؟!

بیقین اگر بخواهید از میان مؤلفات بیشمار مسلمانان، تنها صد اثر گلچین کنید، تفسیر کبیر فخر رازی از آن صد خواهد بود؛ و اگر پنجاه، به احتمال قریب به یقین، از آن پنجاه؛ و اگر بیست، هستند مدققانی که تفسیر فخر را یکی از آن بیست اثر بشمارند. زبان فارسی هزار سال انتظار کشید تا تفسیر فخر ترجمه شود و اینک ترجمهٔ سه مجلد آن منتشر شده؛ تفسیری که هیچ طالب راستین آگاهی اسلامی از آن مستغنی نیست؛ پس چرا این سه دفتر نشریافته نایاب نشد و همچنان زینت بخش قفسه‌های کتابفرونگی است؟!

هرگاه این بسنده‌گری و خرسندی پوшالی خودمان - یعنی: دوستداران و مدافعان «سنت» و «تجدد سنتی» - را نیک نظر می‌کنم به یاد حکایت «مردی که می‌خواست تازی گوید» در کلیلهٔ

اخیراً سومین ترجمهٔ کتاب معروف کارل پوپر (پاپر) جامعهٔ باز و دشمنان آن منتشر شد، ترجمه‌ای که به گواهی مقدمهٔ مترجم، بیش از دو دهه مشغولیت ذهنی و قلمی، برای او پدید آورده بوده است. بنده هم مانند هر دوستدار صادق اندیشه و فرهنگ، از خبر انتشار آن شادمان شدم و اگرچه از ارادتمندان این اندیشه‌گر اتریشی («ارادتمند» به معنای امروزی آن) نیستم، آن را رویدادی فرخنده تلقی نمودم.

مدتی است در بازار کتاب در راستهٔ اندیشه‌گران مغربی و جانب غربی، همه‌همه‌ای برخاسته و رویکردی روزافزون به نشر و فروش و خرید متاع قلمی ایشان پدید آمده که بخودی خود نه تنها معضلی بشمار نمی‌آید، می‌تواند نمودار بلوغ و رسیدگی فکری جامعهٔ ما باشد.

دریغ اینجاست که داستان به پُر خریداری کالای اندیشگی باختری، ختم نمی‌شود، و وضعیت کنونی، دیدهٔ دیده‌وران را از دو جانب، نگران می‌دارد:

۱. اقبال خوانندگان و خریداران کتاب و بهره‌وران از آن، به این رویهٔ نوآشنای فکرت، مع الأسف، لاقلاً در مواضعی بیش از آنکه مبتنی بر بصیرت و انتخاب آگاهانه باشد، تابع هیاهو و غوغا و «مُد» فکری نوظهوریست که پرده‌ای از غفلت و یکسونگری بر چشمان جامعهٔ کتابخوان ما می‌کشد - و تفصیل این اجمال خود سَخْنَمایهٔ دفترهاست!

۲. سوق توجهٔ جامعهٔ کتابخوان، به شهادت کیفیت کنونی بازار کتاب، چندان معتدل نبوده است. این سویمندی به نوعی افراط و تفریط خطرناک در عرضه و تقاضا و تولید والاترین متاع فرهیختگی بشر، یعنی: کتاب، دامن زده، چنانکه لعل و خرف را گاه هم‌بَر کرده و خرْمهره و دُر را به یک رشته کشیده و حتی آفتاب گیتی افروز را وانهاد، دست در دامن پیه‌سوز مشام‌آزار چشم‌ستیز،

بهرامشاهی می افتم:

«مردی می خواست که تازی گوید، دوستی فاضل ازان وی تخته‌ای زرد در دست داشت؛ گفت: از لغت تازی چیزی از جهت من بران بنویس. چون پرداخته شد، به خانه برد، و گاه گاه دران می نگریست و گمان بُرد که کمال فصاحت حاصل آمد. روزی در محفلی سخنی تازی خطا گفت، یکی از حاضران تبسمی واجب دید. بخندید و گفت: بر زبان من خطا رود و تخته زرد در خانه من است؟» (چاپ مینوی ص ۳۹ و ۴۰): در جایی که تخته زرد در خانه من است چگونه ممکن است خطا بگویم؟!)

حال ما، حال صاحب تخته زرد است؛ کار کهایی کرده ایم و بدین دل خوش داشته که طاووس علیین گشته ایم و راه مخاصمت بر دشمنان خویش بسته. خاستگاه پندار باطلی که داریم این است که اندوخته و داشته و بوده خویش را غنی و توانگر دیده ایم و الحق در این یافت و دریافت خطا نکرده ایم؛ لیک در مستغنی پنداشتن خویش به خطا رفته ایم؛ چرا که ندانسته ایم متاع خویش را چگونه عرضه داریم؛ کجا بپوییم، چه بگوئیم، و چه بخواهیم؟! ضرورت احیاء نگارشها را، بدرست و چونان حقیقتی مسلم - که چنین هم هست - شناخته ایم؛ لیک ازین مرحله گذر نکردیم و نگارش را واسطه وصول به نگرش ساختیم. اینهمه در قامت و قیمت دستنوشتها و نقد و تصحیح متون

«نگارشها» - نپوییم، نخواهیم توانست در این «هنگامه انگاره‌ها و اندیشه‌ها» که در سده کنونی برپاست پیروز شویم و زنگار فراموشی از آینه صافی میراث بزدااییم.

متأسفانه، چه در پیراستن و آراستن صورت متون و نشر آنها، و چه در نقد محتوایی و اندیشگی و نگرشی آثار، بسیار مبتدی و تازه کاریم، و هنوز راهی دراز مانده تا همعنان رقیبانمان گردیم. نشاختن اولویتها، غفلت از فوائد و سودمندبهای ویژه، سهل انگاری و ناسنجیده کاری در رعایت حدود و قواعد پژوهشهای متن شناسی، خلط و التباس و «اینهمان» انگاری نابجا و ناموجه در تفسیر متن و تأویل و توضیح آراء، کم توجهی به جاذبه‌های بازاری - که نقشی تعیین کننده در کامیابی

عرضه گر متاع فرهنگی دارد -، و ...، شمه‌ای از پریشانیهای فعالیت‌های فرهنگی ماست، که به سامان آوردنشان توانسوز و طاقت فرسا، ولی کردنی و شدنی است!

روشن بگویم: ازین بی‌اعتنایی و بی‌اهتمامی به سنت و رهاوردهای آن، ملول و بیمناکم، و گمان می‌کنم کثیری از پژوهندگان و دوستداران فرهنگ این بوم و بر، تصویر روشنی از بحران موجود و ملموس روزافزون جامعه دانش‌آموخته، ندارند.


نمی‌دانم «آخرین درس» آلفونس دوده را خوانده‌اید یا نه؟^۱ حالت امروزی ما سخت به حال غافلانه دانش‌آموز



بازیگوش داستان «دوده» می‌ماند که پیش از روز سرنوشت، از درس و بحث مدرسه دلگیر است و اعلان هشدار دهنده پیش‌خانه کدخدا را نمی‌بیند؛ و عاقبت در روز سرنوشت، روز درس آخرین، جز حسرت و بغض گزنده خود و خاطره درد و دریغ همدرسان، معلم و بزرگان روستا، چیزی به خانه نمی‌برد.

سخن کرانه ندارد ...

پری نهفته رخ و دیو در کرشمه حسن

بسوخت دیده ز حیرت که این چه بوالعجیبیست؟! 

پی‌نوشت:

۱. اگر نخوانده‌اید، حتماً در کتاب حکایت همچنان باقی استاد زرین کوب (تهران، ۱۳۷۶) - به ترجمه روان استاد - بخوانید و محظوظ گردید!

پیچیدن، و نسخه سقیم افتاده را به تصرف نظر به صلاح آوردن، برخلاف رأی سهل انگار انکارپیشگان ناآشنا، درست و بجا بوده است! اما، مطلب اقصی و عمده علیا، این مقام نیست! احیاء ثراث - در معنای راستینش - قشر بازی و پوست ورزی نیست! که رسیدن به لب لباب و مغز نغز «نگرش و نگارش» پیشینیان و دیرینیان است. سر رشته تدبیر وقتی به دست می‌افتد که آیین عرضه سنت را با اقتضائات روزگاری اش بدانیم و مراعات کنیم. در نخستین گام، متنهای بازمانده از کشاکش ایام را بشناسیم و صورتی متفح و مصحح از آنها عرضه داریم، سپس به نقد روشمندانه این متون بنشینیم و «نگرشها» را از جای جای سطور «نگارشها» برآوریم. تا زمانی که راههای صحیح عرضه سنت را - در قالب